نیمه پنهان کشمیر – ۷۳

تهاجم وحشیانه به زنان و کودکان

نویسنده: بشارت پیر
مترجم: بهزاد طاهرپور

چند روز بعد پلیس به همراه معاون کمیسیونر برای ثبت اظهارات این زن به خانه او آمدند.

او لباس‌هایش را به عنوان شاهد تحویل پلیس داد. آنها مورد مداوا قرار گرفتند.

او به خاطر می‌آورد که پاسبان‌هایی را در آن شب همراه با مردان ارتشی مشاهده کرده اما هیچ‌کدام کمکی به او نکردند.

همه خانه‌ها داستان یکسانی داشتند برخی یک یا دو و برخی کل خانواده زنان.

بیشتر آنها به ما گفتند دختران نوجوان که در خانه بودند نیز مورد تجاوز قرار گرفتند اما آنها جمعاً تصمیم گرفتند نامی از آنها در اداره پلیس برده نشود.

در بیشتر اظهارات، بازمانده و قربانی تجاوز فقط اسم خودش یا خویشاوند ازدواج‌کرده‌اش را ذکر می‌کند. اغلب آنها اظهار می‌کنند که همه زنان آسیب‌پذیر غیر از خودشان در آن شب خارج از خانه بودند شاید به خاطر اینکه از آنها حمایت کرده باشند.

«چا سفیدا» (یک پژوهشگر) خاطراتی را به تیمی از محققان «ائتلاف جامعه مدنی جامو و کشمیر» (ائتلاف مذکور توسط دولت هند منحل شده است) به شرح زیر جمع‌آوری و ارائه کرده است:

به خاطر می‌آورم ساعت ۱۱/۳۰ شب بود، در خانه به صدا در آمد، حدود ۲۰ تا ۲۱ نفر مرد نظامی بودند. برخی وارد خانه شدند «پس از نیم‌ساعت شوهر او را از خانه بیرون بردند، برخی از نظامیان مجدداً برگشتند و او را در تاریکی مورد تجاوز قرار دادند.»

زمانی که مادری می‌خواست کودک نوپایش را بغل کند او را از مادرش قاپیده و از پنجره طبقه همکف به بیرون پرتاب کردند. در مورد تمنا پدرش برایم نقل کرد که چگونه نوه‌اش قبل از اینکه به این دنیا بیاید دستخوش جنگ و خشونت شد.

«آنها در حالی که به من تجاوز می‌کردند سلاح‌هایشان را روی زمین گذاشته بودند.»

من از اینکه پزشک نظامی مرا مورد معاینه قرار دهد امتناع کردم و اظهاراتم را فقط به پلیس که بعد از گذشت ۷ روز به روستا آمده بود ارائه نمودم .

من همچنین بطری‌های خالی الکل به‌جامانده از آن شب را به عنوان شاهد جرم به آنها ارائه کردم.»

او اظهار داشت: پسر بزرگش بدجوری مورد شکنجه قرار گرفته بود به طوری که به بیضه‌های او شوک الکتریکی وارد و به مقعدش پودر فلفل آغشته کرده بودند.

وضعیت او بحرانی بود به‌گونه‌ای که برای هفته‌ها بعد از شکنجه بستری شد.

داستان‌های جانگدازی از یک دختر کر و لال و زنان حامله‌ای که مورد تجاوز جنسی قرار گرفتند وجود دارد «تمنا» در مراحل پیشرفته حاملگی بود یعنی حدود ۹ ماهگی بود که مورد تجاوز قرار گرفت چند روز بعد از تجاوز او بچه‌ای با دست و پای شکسته به دنیا آورد.

زمانی که مادری می‌خواست کودک نوپایش را بغل کند او را از مادرش قاپیده و از پنجره طبقه همکف به بیرون پرتاب کردند.

در مورد تمنا پدرش برایم نقل کرد که چگونه نوه‌اش قبل از اینکه به این دنیا بیاید دستخوش جنگ و خشونت شد.

دختران نوجوان هم مورد تجاوز قرار گرفتند اما فقط سه نفرشان- یکی از آنها به بیماری فلج اطفال مبتلا بود- حاضر شدند مورد معاینه پزشکی قرار بگیرند.

این اکراه و بی‌میلی به احتمال زیاد به خاطر بدنامی و بی‌آبرویی ناشی از تجاوز جنسی و همچنین ترسی که ممکن است این دختر بچه‌ها نتوانند در آینده ازدواج کنند بوده است.

تلاش برای مخفی کردن تجاوزاتی که به دختر بچه‌ها شده بود نهایتاً نمی‌توانست از آنها حمایت کند. چراکه بدنامی تجاوز جنسی این‌بار به اسامی دهکده‌های زنان، دختر بچه‌ها یا پیرزنان منتسب می‌شود چه آنها رسماً در مورد تجاوز صحبت کنند یا آنها را مخفی نگه دارند.

او گفت: «خانواده من شامل پدر پیرم یک فرزند ارشد که در اداره پلیس کار می‌کند همراه با زن ۲۰ ساله‌اش پسر دومم که سنش ۱۵ ساله است و پسر سومم که سنش ۱۲ ساله است، سه دختر و زن من آفاق و نامادری‌ام ما همگی در یک خانه دو طبقه زندگی می‌کنیم.»

هر طبقه شامل چهار اتاق می‌شود. تمنا دختر بزرگ من در آن موقع حامله بود و در خانه ما به سر می‌برد در واقع او در خانه پدری‌اش مورد تجاوز قرار گرفت.

مادر تمنا یعنی آفاق خودش هم جزء قربانیان و بازماندگان این فاجعه است.

او (آفاق) خاطره روشن‌تری از آنچه اتفاق افتاده دارد چراکه وقتی تمنا مورد تجاوز قرار گرفت مادرش در کنارش بود.

پدرشوهر آفاق در اتاق بغل خوابیده و در واقع به خاطر بیماری بستری بود در حالی که شوهرش با دو پسرش در طبقه اول خوابیده بود او (آفاق) آن شب را چنین روایت می‌کند:

«من ابتدا یک جور صدای غیرعادی شنیدم فکر کردم گربه است بعد از مدتی از اتاقم بیرون آمدم و از طریق پنجره اتاق پدرشوهرم مشاهده کردم سه مرد نظامی هستند. من قادر بودم یونیفورم آنها را در زیر درخشش مهتاب ببینم.

آنها کلاه خود و نیم‌تنه بتن داشتند پدرشوهر پیرم فلج و بستری بود.

او قادر به انجام هیچ‌کاری نبود.

یک فانوس روشن کردم در را باز کردم و با دخترم به طبقه بالا دویدم در را به طرف تراس باز کردم می‌خواستم از بالا خودم را به پایین بیندازم چراکه متوجه شدم راه دیگری ندارم به دخترم گفتم ما باید اینجا را ترک کنیم دختر من که ۹ ماهه حامله بود وحشت‌زده شد.

او موهای مرا محکم چسبیده بود و فریاد می‌زد: «مرا با اینها تنها نگذار» زمانی که مردان نظامی وارد شدند متوجه شدم که زیپ‌های شلوارشان باز است آنها یقیناً با هدف تجاوز به ما به اینجا آمده بودند».

آنها تقاضای کلیدهای اتاق‌های دیگر را کردند. دامادم قبلاً توسط نیروهای ارتش به بیرون از خانه منتقل شده بود. دخترش تمنا از او جدا شد. تمنا به اتاق دیگری برده شد و مورد تجاوز قرار گرفت.

آفاق گفت: «سه مرد نظامی مرا نگه داشتند و بین ۸ تا ۱۰ مرد نظامی به نوبت مرا مورد تجاوز قرار دادند.

آنها چراغ قوه‌های بزرگی به همراه داشتند و ضمن هرزه‌گری برای دیدن بدن من از آنها استفاده می‌کردند.

آنها مرا به مدت چند ساعت مورد تجاوز قرار دادند بعد از مدتی من به خاطر دردهای شدید بیهوش شدم.»

یکی از بازماندگان سنی بین ۱۳ تا ۱۴ سال و بنا بر روایت‌های دیگری ۱۶ سال داشت.

براساس مدارک پلیس او جزء دختران نوجوان به حساب نمی‌آمد چراکه ۱۱ روز قبل ازدواج کرده بود.

در شب ۲۳ و ۲۴ فوریه او در خانه خویشاوندان سببی خود بود که ۴ تن از نیروهای مخصوص «واحد ۴ و ۲۴ راجپوتانا رایفلز» به زور وارد خانه شدند.

به مردان دستور داده شد از خانه خارج شوند در این حین ۴ یا ۵ مرد نظامی وارد اتاقش شدند و او را مورد تجاوز جنسی قرار دادند.

صبح هنگامی که ارتش روستا را ترک کرده بود روستاییان به کمک او شتافتند و او را برای مداوا و معاینه نزد دکتر بردند.

همان بازمانده در اظهاراتش به پلیس می‌گوید او به هر طریقی که می‌توانست کمک طلبید اما کسی به دادش نرسید.

او مقاومت سرسختانه‌ای کرد اما قادر نبود بر مردان نظامی فائق شود.

سربازان همچنان که مادران، خواهران و مادربزرگ‌ها را مورد تجاوز قرار می‌دادند به فریادها و جیغ و داد و گریه‌های بچه‌های کوچک اعتنایی نمی‌کردند.

ضمناً افسر فرمانده ارتش در مرکز بازجویی چند متر آن طرف‌تر بود.

او به خوبی از یک چیز غیرعادی که در حال رخ دادن بود اطلاع داشت.

همچنان که چند نفر از شاهدان گزارش کردند او مشعلی را به کنار پنجره برد و به سربازان نهیب زد که سر و صدایشان را پایین بیاورند.

جنگ سرد فرهنگی؛ سازمان سیا در عرصه فرهنگ و هنر- ۱۴۰

حمایت راکفلرها از هنرمندان چپ‌گرا

فرانسیس استونر ساندرس
ترجمه حسین باکند

بار دیگر، سازمان سیا به بخش خصوصی روی آورد تا اهداف خود را پیش ببرد. در آمریکا، بیشتر موزه‌ها و مجموعه‌های هنری (همان‌طور که اکنون هستند) در مالکیت خصوصی و با بودجه خصوصی بودند. برجسته‌ترین موزه‌های هنر معاصر و آوانگارد، موزه هنر مدرن (MOMA) در نیویورک و رئیس آن در بیشتر سال‌های دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ نلسون راکفلر بود، که مادرش، ابی آلدریچ راکفلر، در سال ۱۹۲۹ این موزه را تأسیس کرد (نلسون آن را «موزه مامان» می‌نامید).

نلسون حامی پرشور اکسپرسیونیسم انتزاعی بود، که به آن «نقاشی اقتصاد آزاد» می‌گفت. در طول سال‌ها، مجموعه خصوصی او به تنهائی به بیش از ۲۵۰۰ اثر افزایش یافت. هزاران اثر دیگر لابی‌ها و دیوارهای ساختمان‌های متعلق به بانک چیس منهتن را که در مالکیت راکفلر بود، پوشاندند.

حمایت از هنرمندان چپ‌گرا برای راکفلرها امری رایج بود. هنگامی که ابی آلدریچ راکفلر به دلیل تصمیم خود برای ترویج آثار دیگو ریورا، انقلابی مکزیکی (که یک بار خارج از سفارت آمریکا فریاد زده بود «مرگ برگرینگوها!») مورد چالش قرار گرفت، استدلال کرد که اگر هنر سرخ‌ها (چپی‌ها) «به رسمیت شناخته شود»، آنها دیگر سرخ (چپی) نخواهند بود. به دنبال آن، یک نمایشگاه انفرادی برای ریورا، که دومین نمایشگاه در تاریخ MOMA بود، برگزار شد.

در سال ۱۹۳۳، نلسون راکفلر بر کمیسیون ریورا برای نقاشی یک دیوارنگاره در مرکز تازه تأسیس راکفلر نظارت می‌کرد.

نلسون یک روز هنگام بازرسی کار ریورا متوجه شد که یکی از چهره‌ها، به طرز عجیبی به ولادیمیر ایلیچ لنین شباهت دارد. او مودبانه از ریورا خواست آن را حذف کند.

ریورا هم مودبانه از این کار امتناع کرد. به دستور نلسون، دیوارنگاره توسط محافظان محاصره شد در حالی که ریورا یک چک برای تمام دستمزد خود (۲۱/۰۰۰ دلار) دریافت کرد و به او اطلاع داده شد که کمیسیون او لغو شده است. در فوریه ۱۹۳۴، دیوارنگاره، که تقریباً تکمیل شده بود، با پتک‌های بادی نابود شد.

اگرچه این مورد خاص حمایت از هنرمندان چپ‌گرا موفقیت‌آمیز نبود، اصل حمایت از چپی‌ها رها نشد.

شخصیت‌های بنیاد راکفلر، همچنان معتقد بودند که حمایت از هنرمندان چپ‌گرا ارزشمند است. در این فرآیند، می‌شد امیدوار بود که غوغای سیاسی هنرمند در صدای سکه‌های حامیان او گم شود. در یک مقاله معروف به نام «آوانگارد و کیتچ»، کلمنت گرینبرگ، منتقد هنری که بیشترین نقش را در معرفی اکسپرسیونیسم انتزاعی داشت، توجیه ایدئولوژیک برای پذیرش حمایت از یک حامی روشنفکر را بیان کرد. این مقاله که در سال ۱۹۳۹ در «Partisan Review» منتشر شد، هنوز به عنوان مهم‌ترین مقاله برای ایمان به دیدگاه نخبه‌گرا و ضدمارکسیستی مدرنیسم تلقی می‌شود. گرینبرگ نوشت: «آوانگارد توسط کسانی که در واقع به آنها تعلق دارد (یعنی طبقه حاکم ما) رها شده است.»

در اروپا، به طور سنتی، حمایت «توسط یک نخبه از میان طبقات حاکم صورت می‌گرفت... که خود را قطع شده از طبقه حاکم می‌دانست، اما همیشه با بند ناف طلا به آن متصل بود.»

او معتقد بود در ایالات متحده نیز، همان سازوکار باید حاکم باشد.

ارتباط واقعاً عمیق بین اکسپرسیونیسم انتزاعی و جنگ سرد فرهنگی را می‌توان در اینجا یافت. بر اساس این اصل بود که سازمان سیا، همراه با سرمایه‌داران خطرپذیر خصوصی خود، عمل می‌کرد.

به ویژه تام بریدن، به این گزاره گرینبرگی جذب شد که می‌گفت: «هنرمندان پیشرو، درست مانند پیشینیان رنسانس خود به یک نخبه نیاز دارند تا از آنها حمایت کند.»

او می‌گفت: «فراموش کرده‌ام کدام پاپ بود که فرمان ساخت کلیسای سیستین را داد، اما فکر می‌کنم اگر به رأی مردم ایتالیا گذاشته می‌شد، پاسخ‌های منفی بسیاری وجود داشت: (این تصویر برهنه است) یا (این نقاشی، آن طوری نیست که من خدا را تصور می‌کردم) یا حرف‌هایی از این قبیل.

اگر در آن زمان پارلمانی در ایتالیا وجود داشت، فکر نمی‌کنم ساخت کلیسای سیستین به تصویب نمایندگان پارلمان آن زمان ایتالیا می‌رسید.

ما نیاز به فردی داریم مثل یک پاپ یا کسی که پول زیاد دارد، تا هنر را به رسمیت شناخته و از آن حمایت کند.

حالا پس از قرن‌ها مردم می‌گویند، (ببینید! کلیسای سیستین، زیباترین خلقت روی زمین). این مشکلی است که تمدن ما، از زمان اولین هنرمند و اولین مولتی میلیونر(یا پاپ) که حامی آن بوده، داشته است و با این حال اگر همین مولتی میلیونرها یا پاپ‌ها نبودند، ما اکنون آن هنرها را نداشتیم.»

حمایت، در نظر بریدن (Braden)، با وظیفه آموزش، آموزش مردم برای پذیرش، نه آنچه می‌خواهند، یا فکر می‌کنند می‌خواهند، بلکه آنچه باید داشته باشند، همراه بود».

به قول او «شما همیشه باید با نادان‌های زمان خود بجنگید یا، به عبارت مودبانه‌تر، با افرادی که درک نمی‌کنند، دست و پنجه نرم کنید.»

حمایت از هنرمندان چپ‌گرا برای راکفلرها امری رایج بود. هنگامی که ابی آلدریچ راکفلر به دلیل تصمیم خود برای ترویج آثار دیگو ریورا، انقلابی مکزیکی(که یک بار خارج از سفارت آمریکا فریاد زده بود «مرگ برگرینگوها!») مورد چالش قرار گرفت، استدلال کرد که اگر هنر سرخ‌ها (چپی‌ها) «به رسمیت شناخته شود»، آنها دیگر سرخ (چپی) نخواهند بود.

یادنامه آیت‌الله عبدالکریم حق‌شناس- ۷

حساس به گناه غیبت

مرحوم آیت‌الله محمدی ری‌شهری

آیت‌الله حق‌شناس، نسبت به گناه غیبت، سخت حسّاس بود. این خصیصهٔ همهٔ علمای اخلاق و اهل سیر و سلوک است. آنها معتقدند به واسطهٔ غیبت، همهٔ اعمال آدمی بر باد می‌رود. از دیگران می‌خواست که غیبت نکنند و خود ایشان هم به‌شدّت از آن دوری می‌کرد. هرکس با ایشان برخورد می‌کرد، اوّلین چیزی که می‌آموخت، مسئلهٔ ترک غیبت بود. البتّه گناهان دیگر را هم تذکّر می‌داد؛ ولی بیشتر بر این مسئله تأکید داشت.

مراقبت همیشگی

آیت‌الله حق‌شناس می‌فرماید: «خدا می‌داند که من در این ایّام عید [نوروز و دید و بازدیدها]، هرچه ملاقات کردم، سر تا پا گوش بودم و مواظبت که این فامیل‌ها حرف متفرّقه نزنند، غیبت نکنند، گناهی انجام نشود؛ چون آدم‌ها علاوه بر اینکه خودشان در حجاب هستند، ما را هم در حجاب می‌برند. مخصوصاً حواسم به کسی بود که می‌دانستم زبانش قفل و بست ندارد و از آن اوّل که می‌نشیند، شروع می‌کند به حرف‌های مفت زدن! تا آمد قضیّه‌ای را شروع کند، بنده یک مطلب دیگر را شروع کردم و حدیث خواندم. البتّه او اهل حدیث نبود؛ ولی احتیاج بود که من با او برخورد کنم و برایش حدیث بخوانم».[۱]

بی‌اعتنایی به شهرت و مقام

آیت‌الله حق‌شناس با اینکه به درجات عالی اجتهاد رسیده بود و از جایگاه علمی بالایی برخوردار بود،[۲] هرگز دنبال این نبود که مشهور و شناخته شود. برای همین، وقتی بعد از ترور شهید مطهّری، به ایشان پیشنهاد شد که برای تدریس به دانشگاه برود، قبول نکرد.[۳]

***

آیت‌الله منتظری، بارها از استاد حق‌شناس برای برخی فعّالیت‌ها در دانشگاه دعوت نمود که به دلیل ناسازگاری با روحیّات و خلقیّات ایشان، نپذیرفتند.[۴]

حسّاس بودن به گناه غیبت

آیت‌الله حق‌شناس، نسبت به گناه غیبت، سخت حسّاس بود. این خصیصهٔ همهٔ علمای اخلاق و اهل سیر و سلوک است. آنها معتقدند به واسطهٔ غیبت، همهٔ اعمال آدمی بر باد می‌رود. از دیگران می‌خواست که غیبت نکنند و خود ایشان هم به‌شدّت از آن دوری می‌کرد. هرکس با ایشان برخورد می‌کرد، اوّلین چیزی که می‌آموخت، مسئلهٔ ترک غیبت بود. البتّه گناهان دیگر را هم تذکّر می‌داد؛ ولی بیشتر بر این مسئله تأکید داشت.

ایشان در اوایل جوانی، از کسی غیبت می‌شنود و امکان پیدا نمی‌شود که از او دفاع کند. ناگزیر می‌شود که برود و از فرد غیبت شده، حلالیّت بطلبد؛ ولی او حاضر نمی‌شود که ایشان را حلال کند. می‌فرمود: «به‌گریه افتادم و گفتم: حاضرم دست و پایت را ببوسم تا اینکه مرا حلال کنی! وقتی او این‌قدر اصرار و تواضع مرا دید، از من گذشت کرد».[۵]

***

آیت‌الله حق‌شناس بر ترک گناه، خصوصاً ترک غیبت، تأکید داشت. می‌فرمود: «هرگاه غیبت کنید، اگر برآورده شدن حاجت، بالای سرتان هم باشد، آن را از شما می‌گیرند و بر می‌گردانند».[۶]

***

آیت‌الله حق‌شناس می‌فرمود: «زمانی که در مسجد چهل‌ستون درس می‌خواندم، استادی داشتم که عادت بدی داشت. کمی که درس می‌داد، شروع می‌کرد در بارهٔ این و آن صحبت کردن و غیبت کردن! پیش ایشان، ادبیّات می‌خواندم. با خودم گفتم از این به بعد، هر وقت خواست غیبت کند، باید حواسش را پرت کنم. روز بعد، تا آمد غیبت کند، من نگاهم به بچّه‌ای افتاد که کنار حوض، نشسته بود. بلند گفتم: بچّه! نیفتی داخل حوض. تا این را گفتم، رشتهٔ کلام از دست استاد در رفت و گفت: «این میرزا عبدالکریم، حواسش پرت است! چه کار به او داری؟ سر درس باش!». او متوجّه نبود که من در واقع دارم حواسش را پرت می‌کنم».[۷]

***

آیت‌الله حق‌شناس می‌فرماید: «خدا شاهد است از ابتدای سنّ شاید هجده سالگی، استادم مرا ملزم کرد به این که تو باید لال شوی! چه قدر خوب است که انسان از غیبت و تهمت و دروغ و... لال شود. اوّلین چیزی که من رفتم و یاد گرفتم، باب غیبت بود؛ چون به خودم گفتم تا من باب غیبت را یاد نگیرم، نمی‌توانم حرف بزنم. ممکن است هرچه حرف بزنم، هنگامی که به استاد عرضه می‌شود، او بگوید: غیبت است! بنا بر این، اوّل مسئله‌ای که رفتم و یاد گرفتم، باب غیبت بود».[۸]

***

آیت‌الله حق‌شناس می‌فرماید: «در جلسه‌ای کسی می‌خواست پشت سر کسی حرف بزند، هرچه گفت، من گفتم: بابا! آن آدم، آدم خوبی است. شما ذهن خودتان را تخطئه کنید. شما که به چشم خودتان ندیده‌اید...! طرف گفت: فلان کس گفته! گفتم: احتمال بدهید که فلانی اشتباه کرده است. خلاصه هرچه گفت، من دفاع کردم؛ امّا متأسّفانه کسی هم آنجا نشسته بود و از غیبت‌کننده‌ها دفاع کرد! آخر بعضی‌ها هم سلیقه‌شان کج است؛ امّا باز هم من از دفاع دست برنداشتم و گفتم: خیر! «کَذِّب سَمعَکَ و بَصَرَکَ عَن أخیک».[۹] گوش و چشم خودت را تکذیب کن! هرچه بدی شنیدی و دیدی، بگو: من اشتباه شنیدم! من عوضی دیدم! اینها را بگو بابا جان من! و لیکن تو نمی‌خواهی گوش و چشمت را تکذیب کنی و می‌گویی: من درست دیدم! لذا با همهٔ دفاعی که بنده کردم، آنها سرِ حرفشان ایستاده بودند و جلسه تمام شد.

همان شب که خدمت استاد رسیدم، ایشان به من فرمودند: چرا در آن مجلس نشستی؟ (خدا شاهد است که هنوز در مقابل چشم من هست!) گفتم: آقا! من در آن مجلس از مؤمن، دفاع کردم. چون دفاع از مؤمن، حقّ اوست: فَمِن حَقِّ المُؤمِنِ عَلَی المُؤمِنِ أن یُصَدِّقَهُ؛[۱۰] من هم نسبت به آن مؤمن، تصدیقِ عملی کردم. آقا فرمودند: بله! تو دفاع کردی؛ امّا آنها که به حرف تو گوش ندادند! فرمود: خوب، می‌خواستی بلند شوی! آیا برای خوردن ناهار، می‌توان در جلسهٔ غیبت نشست؟! آقا به من فرمودند: همین‌قدر که دیدی حرف‌های تو را تصدیق نکردند و به کار خودشان ادامه دادند، باید بلند می‌شدی و از مجلس بیرون می‌آمدی، بابا جانِ من!

خدا شاهد است بعد از این جلسه، در یک مجلس دیگر مرا دعوت کردند، قضیّه‌ای مشابه همین جریان، اتّفاق افتاد. یک کسی شروع کرد به صحبت کردن و گفت: من می‌خواهم یک صحبتی کنم. بنده، ابتدا تمام بدنم گوش شد که ببینم این شخص، چه می‌گوید. دیدم که می‌خواهد از فرصت استفاده کند و نسبت به مؤمنین، اهانتی کند. اوّل با کمال نزاکت و آدمیّت گفتم: آقا! بار ما سنگین است، آن را سنگین‌تر نکن! او گفت: نخیر! شما هم باید استفاده کنید! من گفتم: اگر شما می‌خواهید من اینجا ناهار بخورم، ایشان باید ساکت شود. ما نمی‌خواهیم از صحبت‌های ایشان استفاده کنیم!»[۱۱]

***

اوایل طلبگی‌ام روزی به محلّ کار پدرم در وزارت دارایی رفتم تا به ایشان، سری بزنم. آنجا یکی از کارمندها، انتقادهایی از دولت کرد و در میان صحبت‌هایش چنین گفت: قبل از انقلاب، فلانی روضه‌خوان بود؛ امّا حالا شده رئیس‌جمهوری و ما هم باید تبعیّت کنیم! من گفتم: روضه‌خوانی و مدح اهل‌بیت که اشکالی ندارد؟ اگر نقد درست و حسابی دارید، بفرمایید! اگر نه، این‌جور حرف زدن، جالب نیست. روز گفتم: من خودم را حاضر کرده‌ام برای استفاده، نه شنیدن این حرف‌ها... شروع کرد به صحبت و دیدم دارد عیب‌جویی می‌کند، گفتم: آقا! برحذر باش! در کلام دیگران و رفتار دیگران، واقع نشو! باز که مرتبهٔ سوم شروع کرد، چون مراتب امر به معروف و نهی از منکر فرق دارد، گفتم: از حِلم من سوءاستفاده کردی یا این که تصوّر کرده‌ای که من گرفتار این پلو و خورشت‌ها هستم؟! اگر از این صحبت‌ها بکنید، بنده همین‌طور ناهار نخورده می‌روم! بعد صاحب‌خانه آمد و به آن آقا گفت: آقا! اینجا جای صحبت و بحث کردن نیست. ترک می‌کردی. چرا نشستی در مورد یک عالم دین، غیبت کردند و شما شنیدی؟! باید جلسه را ترک می‌کردی».

گذشت از خطاهای دیگران

از ویژگی‌های آیت‌الله حق‌شناس، این بود که اذیّت و آزار دیگران را تحمّل می‌کرد و به راحتی از خطاهای دیگران می‌گذشت. گویا این خصوصیّت را از جوانی و به سفارش اساتید خود، در خود پرورش داده بود.

ایشان می‌فرماید: «خدا، حضرت آیت‌الله العظمی آقای حاج سیّد محمّدتقی خوانساری را رحمت کند! یک وقت، ایشان با آیت‌الله العظمی آقای اراکی از پلّه‌های مدرسهٔ فیضیّه بالا تشریف می‌بردند که به صحن کهنه و نو بروند. من گفتم: آقا! من به تحصیل مشتغلم. حجره‌ای هم دارم که دو نفری است. رفقا یا قوم و خویش تهرانیِ من که می‌آیند، در حجرهٔ من می‌مانند. بعضی‌هایشان هم وقتی حرم می‌روند، دیر می‌آیند. من هم مطالعه و درس دارم، باید زود بخوابم تا صبح زود بلند شوم. این کار آنها باعث اذیّت من می‌شود. چه کنم؟ مرحوم آقا سیّد محمّدتقی فرمودند: اگر آمیرزا عبدالکریم ما بخواهد به مقام عالی برسد، باید اذیّت‌های مردم را تحمّل کند! بعد گفتند: نبیّ اکرم(ص) فرموده‌اند: عند الله، مقامی است که انسان به آن مقام نمی‌رسد، إلّا بتَحَمّلِ الأذی عَنِ العَبدِ.[۱۲] اگر برای خداست، صبر کن».[۱۳]

***

طلبه‌ای بود درشت‌هیکل، امّا شلخته! هر وقت او را می‌دیدم، لباس و عمامه‌اش کثیف بود و معمولاً دکمهٔ قبایش را باز می‌گذاشت. او چندین‌بار برای گرفتن مبلغی پول، نزد آیت‌الله حق‌شناس آمد؛ امّا ایشان چندان تحویلش نگرفت. یک روز که ما نبودیم، او می‌آید درِ منزل ایشان که نزدیک مسجد امین‌الدوله بود و درخواست پول می‌کند. حاج آقا، مبلغ مختصری به او می‌دهد؛ امّا آن طلبه، شاکی می‌شود که این، کم است و من نیازم بیشتر از این است. وقتی حاج آقا می‌گوید بیشتر از این ندارم، آن طلبه جسارت می‌کند و چون حیاط منزل حاج آقا به اندازهٔ دو پلّه از کوچهٔ پایین‌تر بود، از همان بالا با لگدی محکم به سینهٔ ایشان می‌زند، به‌گونه‌ای که ایشان، روی زمین می‌افتد و از حال می‌رود. این صحنه را همسایه‌ها و کسانی که شاهد ماجرا بودند، برای ما تعریف کردند. بعداً ما هر چه گشتیم، آن طلبه را پیدا نکردیم.

سال‌ها از این جریان گذشت تا این که در سفری که همراه حاج آقا به مشهد رفته بودیم، قرار شد ایشان به دیدار یکی از رفقای دوران طلبگی‌اش که سیّد بزرگواری بود، برود. منزل او خیلی بزرگ بود، به‌گونه‌ای که ما با ماشین وارد حیاط آن شدیم. از جایی که ماشین را پارک کردیم، چند قدمی همراه حاج آقا به طرف ساختمان رفته بودیم که دیدم طلبه‌ای به استقبال ما می‌آید. در کمال تعجّب، او همان کسی بود که آن جسارت را به حاج آقا کرده بود! تا ما را دید، همان‌جا خشکش زد. او که خدمت‌گزار آن آقا شده بود، با رویی خجالت‌زده و شرمگین با ما احوال‌پرسی کرد و ما را به داخل منزل، هدایت کرد. چندباری هم وسایل پذیرایی آورد و به سرعت، خارج شد. من که خیلی از دست او عصبانی بودم، هر بار که داخل می‌آمد، می‌خواستم با او برخورد کنم؛ امّا حاج آقا که از نیّت من آگاه شده بود، به من چپ‌چپ نگاه می‌کرد و مانع این کار می‌شد.

موقع خداحافظی، آقا سیّد به رسم میزبانی، قصد مشایعت تا پای ماشین را داشت که با خواهش حاج آقا منصرف شد؛ امّا به طلبهٔ خدمتکارش اشاره کرد که ما را همراهی کند. او به ناچار با فاصلهٔ چند قدم عقب‌تر، پشت‌سرِ ما راه افتاد. به حاج آقا گفتم: شما این آقا را یادتان هست!؟ فرمود: «حرف نزن، بیا!». نزدیک ماشین که رسیدیم، حاج آقا آهسته به من فرمود: «داداش علی! صدقه پیشت هست؟».

پرسیدم: چه‌قدر؟ فرمود: «شصت تومن». آن زمان، یعنی دههٔ پنجاه شمسی، شصت تومن خیلی ارزش داشت! فرمود: «این طلبه، شصت تومن پول لازم دارد، برگرد و با او روبوسی کن و این پول را به او بده». با این که از دست آن طلبه خشمگین بودم، به خاطر امر حاج آقا، رفتم و صورتش را بوسیدم و احساس کردم با این کار، تمام کینه‌ای که از او در وجودم بود، رفت و به جایش دلسوزی و مهربانی آمد. همین که پول را به او دادم، دوان‌دوان به طرف حاج آقا آمد و ایشان را بغل کرد. می‌خواست دست حاج آقا را ببوسد که ایشان مانع شد. این‌گونه بود که نه‌تنها خطای او را به رویش نیاورد، بلکه به او کمک مالی هم کرد.[۱۴] و [۱۵]

آیت‌الله حق‌شناس، نسبت به گناه غیبت، سخت حسّاس بود. این خصیصهٔ همهٔ علمای اخلاق و اهل سیر و سلوک است. آنها معتقدند به واسطهٔ غیبت، همهٔ اعمال آدمی بر باد می‌رود. از دیگران می‌خواست که غیبت نکنند و خود ایشان هم به‌شدّت از آن دوری می‌کرد. هرکس با ایشان برخورد می‌کرد، اوّلین چیزی که می‌آموخت، مسئلهٔ ترک غیبت بود. البتّه گناهان دیگر را هم تذکّر می‌داد؛ ولی بیشتر بر این مسئله تأکید داشت. آنها معتقدند به واسطهٔ غیبت، همهٔ اعمال آدمی بر باد می‌رود. از دیگران می‌خواست که غیبت نکنند و خود ایشان هم به‌شدّت از آن دوری می‌کرد. هرکس با ایشان برخورد می‌کرد، اوّلین چیزی که می‌آموخت، مسئلهٔ ترک غیبت بود. البتّه گناهان دیگر را هم تذکّر می‌داد؛ ولی بیشتر بر این مسئله تأکید داشت.

پانوشت‌ها:

۱- مواعظ: ج ۲ ص ۸۲.
۲- ر.ک: ص ۴۷ (اجازهٔ اجتهاد) و ص ۴۹ (فقاهت).
۳- به نقل از آقای علی قره‌گوزلو و حجّت‌الإسلام غلامحسن بخشی.
۴- به نقل از حجّت‌الإسلام سیّد عبّاس قائم‌مقامی.
۵- به نقل از حجّت‌الإسلام محمّدعلی جاودان.
۶- به نقل از دکتر جواد محمّدی.
۷- به نقل از حجت‌الإسلام عبدالرضا پورذهبی.
۸- مواعظ: ج ۳ ص ۲۶.
۹- الکافی: ج ۸ ص ۱۴۷ ح ۱۲۵.
۱۰- عین این عبارت در روایات یافت نشد؛ ولی شبیه آن از امام صادق(ع) چنین نقل شده است: «إنّ مِن حَقِّ المُؤمِنِ عَلَی المُؤمِنِ المَوَدّةَ لَهُ فِی صَدرِه... وَ أن لا یُکَذِّبَه...؛ از جمله حقوق مؤمن بر مؤمن، این است که در دل، او را دوست بدارد و این که او را تکذیب نکند» (الکافی: ج ۲ ص ۱۷۱ ح ۷) و «لِلمُؤمِنِ عَلَی المُؤمِنِ سَبعَةُ حُقوقٍ واجِبَةٍ لَهُ مِن الله، وَ الله سائِلُهُ عَمّا صَنَعَ فیها: الإجلالُ لَهُ فی عَینِه... وَ أن یُحَرِّمَ غِیبَتَه...؛ مؤمن را بر مؤمن، هفت حق است که خداوند آنها را بر او واجب کرده است و خدا در بارهٔ آنها از او بازخواست می‌کند:... او را در چشم خود بزرگ شمارد... و غیبت او را حرام شمارد» (الخصال: ص ۳۵۱ ح ۲۷).
۱۱- مواعظ: ج ۳ ص ۲۹. نیز، ر.ک: ج ۴ ص ۸۵.
۱۲- عین این عبارت در روایات یافت نشد، ولی مشابه آن در روایات نبوی چنین است: «إنّ الرَّجُلَ تَکونُ لَهُ المَنزِلَةُ عِندَ الله فَما یَبلُغُها بِعَمَلٍ، فَلا یَزالُ یَبتَلیهِ بِما یَکرَهُ حَتّی یُبَلِّغَهُ ذاکَ؛ مرد در نزد خداوند، جایگاهی دارد که با هیچ عملی بدان نمی‌رسد. پس [خداوند] پیوسته وی را با چیزی که نمی‌پسندد، گرفتار می‌سازد تا او را به آن جایگاه برساند» (المستدرک علی الصحیحین: ج ۱ ص ۴۹۵ ح ۱۲۷۴. نیز، ر.ک: دانش‌نامهٔ عقاید اسلامی: ج ۹ ص ۲۵۰).
۱۳- مواعظ: ج ۴ ص ۹۹.
۱۴- به نقل از آقای علی قره‌گوزلو.
۱۵- از نظر قرآن‌کریم، پاداش بدی، بدیِ همانند آن است؛ ولی اگر در برابر بدی، گذشت و اصلاح صورت گیرد، پاداش آن، با خداوند است: «وَ جَزاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ مِثلُها فَمَن عَفا وَ أصلَحَ فَأجرُهُ عَلَی الله إنَّهُ لا یُحِبُّ الظّالِمینَ؛ کیفر هر بدی، بدی‌ای مانند آن است. پس هرکه در گذرد و به راه آید، پاداش وی بر خداوند است. بی گمان، او ستمگران را دوست نمی‌دارد» (شورا: آیهٔ ۴۰). به همین جهت، تأکید می‌کند که بدی را به بهترین وجه پاسخ دهید: «اِدفَع بِالَّتی هِیَ أحسَنُ السَّیِّئَةَ؛ بدی را با روشی که نیکوتر است، دور کن» (مؤمنون: آیهٔ ۹